

باع نموده باحدی هیچ چیز ابقا نکند .

باری مار کیز در يك سفری که از شهر ارلثآن عبور مینموسد در آنجا از طرف یکدسته اقوام متمول دیگری که داشتند پذیرائی شد . چند روزی در آن شهر اقامت گزید و در آن چند روز در منزل یکی از ایشان مانده در همانجا بعد از يك هفته حالتش بی مقدمه بهم خورده و بفتناً مرد .

طبيب نعلش وی را معاینه کرده و جواز دفنش را صادر نموده خبر مرگش را بسایرین اعلام داشته و برادر مار کیز تمام متروکات و مایملک وی را متصرف شد .

ولی چون یکسال و نیم از این مقدمه گذشت از مر بسخانه نسوان پاریس که زندهای عصبانی و دیوانه را در آنجا نگاهداری میکنند زنی بیرون آمد که میگفت من مار کیز هستم .

آن زن را اغلب خانمهای درباری که با مار کیز دوست بودند و کسان دیگر که آشنائی داشتند دیده و شناخته و بخوبی شهادت بر صحت ادعای وی داده مار کیز سر گذشت خود را باینقرار تقریر مینمود که در شهر ارله آن وقتی که در خانه اقوام خود مهمان بود روزی خانم میزبان او را بگردش برده در ضمن گردش قدری انفیه باو داد استعمال آن انفیه اسباب گیجی و انقلاب حال وی شده بخانه رجعت کرد .

مار کیز چنین نقل نموده میگفت چون بخانه که در آنجا مهمان بودم رجعت کردم بر شدت گیجی و دوار سرم افزوده شده یاشویه و تدابیر دیگری که معمول داشتند بیفائده ماند بکنوع حالت انما و بیخودی

عارض من گشته چندین روز در بستر خوابیدم و از خود بیخبر بودم . پس از چند روز زن صاحبخانه مرا بیدار نموده و کمی مرا بحال آورده گفت حالتان بهتر است و میتوانید بیاریس رجعت نموده بقیهٔ معالجه را در آنجا انجام دهند . مرا در کالسکهٔ سفری نشانده روانه نمودند ولی بمحض اینکه بیاریس رسیدم بجای آنکه مرا بخانه و عمارت خود ببرند کالسکه را بطرف مریضخانهٔ نسوان برده در آنجا مرا بدست پرستاران سپرده جزو دیوانگان نگاهداشتند و در تمام این مدت نمیگذاشتند از آنجا خارج شوم تا آنکه در این اواخر چنانکه همه کس میداند پرنسس عیال صدر اعظم و وزیر امور خارجه که با من دوست است بداد من رسیده و مرا از آنجا بیرون آورد .

وقتی که مارکیز بمحل خانهٔ قدیمی خود یا بخانهٔ برادر خود میرفت تمام خدمتگاران و نوکرها او را شناخته و خود را بقدمهای وی انداخته ولی برادر که هیچ با او رو برو تمیشد قدغن کرده بود که آن زن اجنبی را راه نداده بیرونش کنند و نگذارند که این دروغگو با احدی آمد و شد پیدا نموده با کسان وی مربوط گردد .

مارکیز بکرات در عدلیهٔ ارله آن و بیاریس اقامهٔ دعوی نموده چندین سال این محاکمه ممتد شده ولی برادر از قراریکه میگفتند قضات را با خود همراه نموده و باغلبی پول داده مارکیز را محکوم نموده دعوی وی را باطل دانسته میگفتند این زن دروغ گفته مارکیز نیست و مارکیز حقیقی همان بود که در ارله آن وفات یافته است و با آنکه آن زن همه وقت و کلای بسیار معتبر که جزء هشامیر بودند

گرفته و دوستان او کمال همراهی را با وی مینمودند نتوانست کاری از پیش برده زنده بودن خود را ثابت کند!

تمام نشانیهایی که آن زن داشت حتی جای زخم در سینه و تمام نشانیهایی که آن زن میداد حتی جزئیات و خصوصیات سابق وی مطابق واقع بوده درصد و چهارده سوالاتی که قضات در موقع استنطاق از وی نمودند هیچیکدام خلاف و محل ایراد نبوده فقط تاریخ ورود خود را بمریضخانه نسوان عوضی دهنه همین مسئله اسباب محکومیت وی شده بود!

قضات میگفتند روزی را که این زن میگوبد وارد مریضخانه شده است ما از دفتر مریضخانه تحقیقات نمودیم در آن روز زنی باسم آن بویرت که از جمله زنهای سبک رفتار بود و مریض شده بود بمریضخانه آمده و این زن که مدعی مار کیز بودن است همان زن یعنی آن بویرت است که از مریضخانه خارج شده کمال شباهت را بمار کیز داشته و از خصوصیات زندگانی وی کاملاً اطلاع یافته این حقه را پیش گرفته است. مار کیز زحمات زیاد کشیده آن بویرت را پیدا کرده بحضور قضات آورد و گفت ببینید که من غیر از این زنم!

معدنك قضات مار کیز بودن وی را نپذیرفته او را در محکومیت باقی گذارده و حکمی را که از محکمه صادر شده بود نسخ نکردند. رجوع بمحکمه استیناف و تمیز نیز فائده نکرده عرضحال وی را اغلب نپذیرفته و هر اقدامی که میکرد بیفایده بود.

مدعی العموم بیعضی از دوستان خود مجرمانه میگفت اگر این حکم را لغو بکنیم دیگر هیچ اعتباری برای محکمه باقی نخواهد ماند!

مخصوصاً یکی از وکلای عدلیه ولرم نام که پسر ناظر قدیمی مار کیز بود در اوایل ضدیت کاماه نموده کار شکنی میکرد ولی در ضمن جریان محاکمه ها چنین اتفاق افتاد که گفت باید من يك مجلس با این زن که مدعی مار کیز بودن است ملاقات نموده آنوقت عقیده خود را در این باب بگویم . وکیل مزبور را با مار کیز در اطاق خلوتی قرار دادند ملاقات نماید . میدانیم مابین ایشان چه صحبتی شده و چه گفتگوها نمودند ولی همینقدر میدانیم وقتی که ولرم از اطاق بیرون آمد اشک از دیدگانش جاری شده و قسمهای غلاظ و شداد یاد مینمود که این زن مار کیز است و ابدأ دروغ نگفته حق بجانب اوست .

از همان وقت ولرم که چنانکه گفتیم پسر ناظر قدیمی مار کیز بود همراهی با آن زن را فرض ذمه خود دانسته پیوسته در خدمتگذاری او استقامت ورزیده همه قسم دلسوزی و اقدامات مینمود . مار کیز در آن وقت سنش از شصت تجاوز نموده مردم چنین حدس میزدند که ولرم بعضی مطالب و اسراری را که در ایام جوانی مابین مار کیز و پدر او ناظر واقع شده بود اطلاع داشته و در ملاقات محرمانه آنها را از آن زن جو یا شده و یقین بصحت قول وی نموده بآن ملاحظه همراهی مینمود و این همراهی بقسمی بود که دست از تمام کارهای دیگر خود کشیده و تمام مکننت خویش را صرف محاکمه مار کیز نمود ولی از بدبختی تا آخر هیچ ثمری بدست نیاورده مار کیز در سنه هزار و هشتصد و هفده در سن هفتاد و شش سالگی با کمال فقر و فلاکت وفات کرد و ولرم بعد از مدت قلیلی این جهان فانی را بدرود نمود .

یکی از مورخین بزرگ و نویسندگان معروف فرانسه که جنبه اخلاقیش غلبه دارد در باب مار کیز دوهولت مینویسد شاید مطلب در واقع و نفس الامر اینطور بوده است که مار کیز بعد از عروسی نسبت بشوهر خود خیانت نموده قداره کشتیدن و زخم زدن آن مرد نه بواسطه حمله جنونی وی بوده بلکه چون آن زن را بانو کر خود که همان ناظر بود دید این حرکت از او سر زد و مار کیز شوهر خود را دیوانه به خرج داده و او را بدارالمجانین فرستاده و در آنجا تا مردن نگاهداشته بعد از مردن دولت وی را متصرف شده در اینصورت هیچ بعید نیست که روزگار تلافی در آورده برادر را واداشت که در باره خواهر این نوع ظالمانه رفتار نماید !

ولی شیطان که با ما گاهی بتوسط کتاب اهریمن نامه حرف میزند در این موارد عقیده دیگر داشته میگوید در صورت صحت فرض اخیر آنوقت دو رشته ظامی خواهد بود که هر يك در جای خود واقع گشته و ربطی بیکدیگر نداشته هیچیک تلافی دیگری را نمی کند و حساب را بر زور غلبه نمیدهد در هر موقع زور بر حساب غلبه بسته و بطون اخلاق بشر لااقل در اشخاصیکه دخیل در این دو رشته ظلم بودند خوب واضح و آشکار شده در هر دو موقع حس خود پیرسنی و ارتقا و شقاوت جبلی انسان سرفراز و شایک قهقهه تمسخر آمیز من با آسمان پرواز می کند !

(۲۶) قداره دام و کلس

و دو نفر دوست صدیق

از جمله قداره های معروف که ضرب المثل واقع شده در انشاآت

یا در ضمن صحبت از آن اسم می برند قداریه موسوم بقدراریه داموکلس است :

داموکلس از جمله عملجات خلوت دنی پادشاه ظالم سیرا کوس بود . سیرا کوس یا تخت جزیره سیسیل موطن ارشمیدس مهندس و طبیعی دان معروف است که اهرم و ترازوی آبی را اختراع نمود این دنی که اورادنی قدیمی می نامند چهار قرن قبل از میلاد مسیح مملکت مزبور را بتصرف خود در آورده و زیاده ظلم نموده مردم را اذیت میکرد . در زندگانی خود بقدری ترس و لرز داشت که هیچوقت اصلاح موهای سر و صورت خویش را بدلاک و اگذار نکرده همه وقت در زیر لباس خود زره پوشیده هیچ شب در محل شب سابق نخوابیده و هیچ کس را بحضور خود بار نمیداد مگر پس از آنکه تفتیشات عمیقه در باره وی بعمل آمده باشد . هر وقت میخواست خطابه خوانده و باصطلاح نطقی بنماید بالای مناره رفته و از آنجا با مردم حرف میزد .

داموکلس که از سلطنت جز جنبه های خوش و نمایشهای دلکش چیز دیگری نمیدید پیوسته از ترتیبات زندگانی آقای خود تمجید نموده میگفت در دنیا هیچ کاری بهتر از سلطنت نیست .

دنی محض آنکه بوی بفهماند که سلطنت مخصوصاً این قبیل سلطنت بزحمتش نمی آرد مخصوصاً يك روز مقام خود را باو داده گفت تاج بر سرش نهادند و بروی تختش نشاندند سفره بسیار مفصلی برای وی گسترده ساقیان سیمین ساق انواع شرابها باو نوشانده و اقسام خوراکیهای لذیذ بوی خوراندند ولی در ضمنی که داموکلس یکدست جام باده و

یکدست زلف یار را گرفته بود دنی گفت نظری هم ببالا بینداز .

دامو کاس وقتی که نظر بجانب سقف انداخت دید يك قدارة عریان و بران درخشان بسیار سنگینی با يك تار مو درست محاذی کله وی بطوری آویخته شده است که بانداك جنبش هر باد بسیار ضعیفی در هر آن ممکن است آن مو کسیخته شده و ضرب قداره بر سر و گردن وی وارد آمده نابودش کند . این بود که فوراً از سلطنت استعفا داد و دانست که خوشی این قبیل پادشاهان از چه قرار است .

در نوشتجات قدارة دامو کاس را بمنزله خطر معلق و متحمل الوقوع یا مرادف با خطر قریب الورد ذکر نموده مثلاً ولطر مینویسد : آ یا من جز آنکه گفته ام خداوند احتیاجی بعبادت شما ها نداشته و عبادت بجز خدمت خلق نیست حرف دیگری زده ام که هر ساعت حکم تکفیر مرا مانند قدارة دامو کاس بالای سر من آویزان می کنید؟ یکی از داکترها مینویسد اشخاص دهموی مزاج مسن که از قدارة دامو کاس خود یعنی از سگته ترس دارند باید همه وقت شرط احتیاط را از دست نداده لا اقل در هر ماهی یکدفعه فصد بکنند . یکی از محصلین پیدر خود مینویسد : ماها نه مر اسه ماه است نفر ستاده اید طابکارها مرا درد سرداده صاحبخانه هر روز صبح صورت حساب خود را مانند قدارة دامو کاس بیشت در اطاق من می آویزد .

باری این دنی که دامو کاس از زیر خطر ضیافت سلطنتی وی گریخت پدر دنی دیگر بود که او را دنی جوان نامیده او نیز مثل پدر بسیار ظالم و ستمکار و بسیار بد کردار بود بطوری که بالاخره مردم از دست وی بتنگ آمده از سلطنت خلاص گردند . در اواخر

عمر بشهر کرنٹ از شهر های یونان رفته در آنجا مکتبخانه باز نموده بچه ها را درس میداد . در زمان سلطنت او حکایت دامون و فین طیاس که دو نفر از دانشمندان بودند و در دوستی ضرب المثل واقع شده اند روی داده تفصیل آن از اینقرار است که دنی حکم بقتل فینطیاس داده اورا حبس کرده بودند . فینطیاس محض آنکه قبل از کشته شدن کارهای خانواده خود را مرتب نماید دامون را ضامن داد که بجای وی در محبس بماند تا او کار های خود را انجام داده مراجعت نماید .

دنی گفت در صورتیکه تا موعد معین بر نگردی دامون را بجای تو خواهم کشت . دامون قبول نموده بجای رفیق خود بمحبس رفت ولی قبل از روز موعود فین طیاس رجعت کرده جای خود را گرفت و دامون خارج گشت و چون دنی این خبر را شنید رحمش آمده و از خون او گذشته دوستی آن دو نفر را بیمثل و مانند و بسیار مغتنم دانسته گفت مرا نیز راه داده در دوستی خود بپذیرید تا سه نفر بشویم . اما از قراری که خود دنی وقتیکه معلم بچه ها شده بود حکایت نموده است او را در دوستی شرکت نداده قبول نکردند .

دوستی دامون و فینطیاس ضرب المثل شده اغلب دو نفر دوست صدیق را با آنها تشبیه میکنند .

(۲۷) محاکمه غول بیابانی

در شهر لیون بعد از ظهر روز دوم ماه سیم بهار شخصی چهل و پنج ساله که سیمای متعارفی با ریش شانه نکرده و لباس و قیافه مردمان دهانی را داشت نزدیک پل ایستاده از زنی که بنظر میآمد خدمتکار باشد

و از آنجا عبور مینمود پرسید آیا جایی که خدمتگاران را در آنجا اجیر میکنند کجاست؟ آن زن که جوان و بسیار زبر و زرنگ بنظر میآمد پرسید برای چه میخواهید؟ گفت من نوکر اربابم و از ده که در آنجا ارباب من دستگاه و عمارت بسیار مفصلی دارد بشهر آمده ام که خدمتگار خوبی پیدا نموده همراه ببرم علاوه بر شام و ناهار و منزل و سالی دودست لباس که آقای من باجزای خود میدهد خدمت و زحمت کم و مواجب و مرسوم بسیار زیاد است.

آن زن که بیوه و جوان و مادام پیشون اسم داشته پیشه وی خدمتکاری بود طالب همچو محلی بود خود را معرفی کرد و با آدم ارباب قرار مدار کار را گذارده نزدیک غروب راه آهن گرفته عازم مقصد شدند و در ایستگاهی که آدم ارباب گفت پیاده شدند بقیه راه را دو سه ساعت از شب گذشته میبایستی پیاده طی کنند تا بعمارت برسند. آدم ارباب چمدان پر از اسباب مادام پیشون را بدوش گرفته جاو جلو میرفت و مادام پیشون که در یک دست چتر و در دست دیگر کیف دستی و سبلی داشت دنبال وی روانه شده از بیراهه طی طریق نموده جاده های پر پیچ و خمی را که مابین قطعات اراضی و مزارع واقع شده بود طی کرده پیش میرفتند. شب تاریک شده و بنزدیکی جنگل رسیده بودند. ار کنار آن جنگل عبور نموده چون قدری راه رفتند دفتاً آدم ارباب بار را بزمین گذارده گفت خسته شدم و باز مبالغی راه داریم تا از این تپه عبور نموده آن طرف بده و عمارت برسیم بنظر من بهتر آن است که این چمه دان را همین جا در یک گوشه جنگل

پنهان نموده صبح بیائیم آنرا برداشته بمنزل ببریم .
مادام پیشون گفت اختیار با شماست . اما سراپای وجود آن زن
را محض آنکه او را از بیراهه میبردند ترس فرا گرفته مخصوصاً وقتی
که دید آن آدم طناب چمه دان را همراه خود برداشته و باو اصرار نموده
میگوید دنبال مرا رها نکرده بیا بیا .

بیچاره آن زن قدمهای لرزان برداشته از شدت وحشت واضطراب
آب دهانش خشک و گریه بیخ کلوی او را گرفته و بقول نظامی بود
در کار خویش سرگشته دهنش خشک و دیده ترگشته .

و چون بیالای تپه رسیدند هر قدر مادام پیشون در نیم تاریکی
شب بآن طرفها نظر انداخت اثری از آبادی و عمارت ندیده دانست
گول آن آدم فریب را خورده سوء قصد بسیار بزرگی در باره وی
منظور شده است .

با حنجره بهم کشیده و خشک شده گفت همچو بنظرم میآید که
ماهیچوقت بمنزل نخواهیم رسید !

آدم ارباب بجانب وی برگشته گفت پس قدری مکث و رفع خستگی
در اینجا بد نیست .

و در همان حینی که این کلمات را ادا مینمود طناب را که کمند
آسا در دست خود مرتب کرده بود بجانب سر و کله مادام پیشون پرتاب
نموده خواست گردنش را در حلقه کمند در آورده آن زن را خفه کند .
ولی مادام پیشون سر را بیاین دزدیده حلقه طناب از او برد
فقط کلاهش از سر کنده شده بزمین افتاد .

چتر و کیف و سبد را نیز از دست رها نموده سبکبار یا بفرار نهاد از يك پهلوی آن تپه سر ازیر شده میدوید . تا چند دقیقه صدای پای آن شخص که وی را دنبال نموده بود می شنید ولی در جلگه گویا از رسیدن بآن زن مأیوس شده مراجعت کرد .

نزدیک بنصف شب بود که مادام پیشون بيك آبادی رسیده فریاد کشیده ساکنین بفریاد او آمدند ضجه کشان گفت مرا نجات دهید و بزمین افتاده حالت ضعف برای او روی داد . اهالی دور او را گرفته و توجهش نموده بحالش آوردند و از حالش جويا شدند . تفصیل را نقل نمود . گفتند معلوم میشود که غول تورا دنبال نموده و این غول است که چند سال است در این مملکت پیدا شده تا بحال چندین مرتبه اعمال وی گوشزد ما کشته ولی تا کنون نتوانسته اند محل وی را کشف نموده دستگیرش کنند .

باری باز بقول نظامی صبح چون عنكبوت اسطرلاب بر عمود زمین نفید لعاب مادام پیشون خود را بشهر لیون رساند و در آنجا بنظمه ایالتی عارض شده این بار اولیای امور درصدد تفتیشات و تحقیقات کاملاً بر آهند .

همینقدر بطور مختصر مینویسیم که غول بیابانی را بالاخره گرفتار و هوبت او را من البدوالی الختم آشکار نموده پس از حبس واستنطاقات با عیال خود بمجلس محاکمه اش کشانیدند . این شخص که سنش به بیجاه رسیده بود در يك آبادی که نزدیک بهمان تپه و جنگل بود در يك کلبه خرابه دهقانی منزل داشته سالها بود که راهزنی کرده مخصوصاً

خدمتگاران را تطمیع و بزهج مزبور بآن نقاط کشانیده اموالشان را برده و صدمه بایشان زده در دوره زندگانی خویش دو سه نفری از آنها را نیز بقتل رسانیده نعش آنها را در همان جنگل دفن و پنهان کرده بود اسمش مارطن دوملار بود ولی ما محض سهولت بیان و تقلید از روستائیان او را بهمان اسم غول و غول بیابانی نامیده در مجلس محاکمه غول جمعیت بسیار زیاد هجوم آورده قریب هفتاد نفر از کسانی که در آن محاکمه دخالت داشتند حضور بهم رسانیدند .

غول از دور بمادام پیشون که چشم غول باو افتاده و آن زن را شناخته بود لبخندی زد و با سر تعارفی کرده در ضمن قدری نان و قرمه خشکیده از جیب بیرون آورده و بی آنکه بزن خود یا بسایرین خوشباشی بزند با اشتهای کامل آنرا خورده و در ضمن بمقالات مدعی العموم گوش داده اما هیچ اعتنائی نمیکرد . برای او برای مادام غول و کیل نطافی معین شده بود که از ایشان دفاع نموده مدعی العموم میگفت این وجود خبیث را که اسباب تنگ و اذیت هیئت اجتماعی شده و مانند گرگ حمله ور گشته جمعی از بیگناهان را صدمه زده و بعضی را نیز بهلاکت رسانیده است باید از میان بر داشته حکم قتلش را صادر نمود .

و کیل غول که بدبھی است طرفداری از غول مینمود با بیانات سرشار خود میگفت البته آقایان قضات و اعضاء هیئت محترمه منصفه بخوبی مسبوق شده اند که این بیچاره موکل من اصلاً حرامزاده است یعنی پدر معینی نداشته مادرش از شدت فقر و فلاکت براهسای بد کشانیده شده هیئت اجتماعی که تکلیف نوع پرستی و انسانیتش بر آن

بود که ما در بدبخت این بیچاره را از فقر و فاقه خارج نموده نگذارد در راه ضلالت کشیده شود هیئت اجتماعی که میبایستی طفل مظلوم بی پدر او را در جاده استقامت تربیت نموده از او پرستاری و نگهداری نماید هیئت اجتماعی بزرگترین جنایات را مرتکب شده یعنی از ادای این تکالیفات خود غفلت میورزید ! و این بدبخت را بحال خود واگذار نمود تا او خود رو و مثل غول بیابان بار آمد بدیهی است غول باید بمقتضای طبیعت غولی خود رفتار نموده و بر غول ایرادی نیست ! هیئت اجتماعی که خود منشاء تمام جنایات و مقصر واقعی است اکنون تقصیر را بگردن این بیچاره موکل من انداخته میخواهند حکم قتل این بیگناه را صادر نموده شهید وار بهلاکتش برسانند ! هیئت اجتماعی چه وقت در چه مدرسه و چه مکتبخانه باین بدبخت درس داده و مواد قانون را باو فهمانده و گفته بود که دزدی و آدم کشی بد است و هر کس قتل نفس بکند با بد کشته شود ! هیئت اجتماعی هیچ در این مورد حق سرزنش و ملامت نداشته من بنام انسانیت و مروت و بنام حقانیت و عدالت حضرات قضات و ارکان هیئت محترمه منصفه را قسم داده میگویم تقصیرات واقعه را از گردن این بدبخت بر داشته و بگردن مقصر واقعی یعنی بگردن هیئت اجتماعی انداخته حکم بمظلومیت و بیراهت ذمه این بیچاره بدهید .

باوجود تمام این بیانات غول بیابانی را محکوم بقتل نمودند و روزی که او را بمقتل میبردند غول در بین راه رو بر گردانده بزَن خود که او را مشایعت مینمود گفت خاطرت باشد آن کس که از او هفتاد و

دو فرآنك طلب داشتیم در موقع ادای قرض خود يك شاهي بما كم داده است خاطر ت باشد آن يك شاهي را باید از او مطالبه کرده بگیری !

(۲۸) زننده کردن مردگان و افسوس بر گذشتگان

میگویند افسوس بر گذشتگان و نوحه و زاری بازماندگان بر مردگان اغلب از روی تقلب و دروغ بوده یا فقط محض تقلید و عادت و ضعف نفس گریه نموده کمتر صاحب عزائی پیدا میشود که راضی گردد مرده وی را دوباره زنده بکنند .

مردی بروی سنگ لحد زن خویش این کتیبه را حک نموده بود :
زنم در این جا مدفون است خدا او را بیامرزد که از مردنش هم مرا آسوده کرد هم خود را راحت نمود . شوهر دیگری این عبارت را داده بود بروی سنگ لحد عیال مرحومه خود نوشته بودند : اشکهای چشم من ترا زنده نمی کنند و بهمین ملاحظه است که من گریه میکنم . در روی سنگ لحد مردی عیالش این کتیبه را حک کرده بود : بهترین کاری که در دنیا کرد آخرین کارش بود که مرد . دهقانی بدhqان دیگر گفت بارانهای امسال خیلی بموقع و خوب بود اگر باز یکدو مرتبه این قسم بارانها بیارد هر چه در زیر زمین خاک کرده ایم بیرون خواهد آمد گفت امان هیچ همچو آرزوئی مکن که من سه چهار روز بیشتر نیست عیال خود را زیر خاک کرده ام . حکیمی در مملکت چین از قبرستان عبور مینمود دید زنی لباس عزا در بر کرده و بروی مقبره شوهر خود که تازه دفن کرده بودند نشسته نوحه و بیقراری کرده در ضمن بادزنی در دست گرفته مقبره شوهر را باد میزند . حکیم گفت سبب این باد زدن

را نمی فهمم . زن گفت این مرحوم مرا قسم داده است که تا قبر او خشک نشود شوهر دیگر نکند اکنون باد میزنم تا زودتر قبر او خشک بشود .
الکساندر دوامی دویم کتابی موسوم بکتاب دکتر سوران نوشته در آن کتاب حکایات چندی راجع بهمین موضوعات درج نموده دکتر سوران در علم طب بقدری ترقیات وافیه نموده بود که از اعمال خود بعکس سایر اطبا نتیجه گرفته یعنی مرده را زنده مینمود . این انکشاف و هنر خود را اعلان نموده و بدیدن بازماندگان تسلا ناپذیر رفته و باصطلاح با اغلب صاحب مرده ها ملاقات نموده میگفت اگر مایل باشید ممکن است من آن مرده را برای شما زنده بکنم مثلا بیک پسری این پیشنهاد خود را در مجلس ختم عرضه داشته آن پسر روز اول جوابش را نداد روز دویم گفت کمان میکنم جای پدرم در همانجا که هست فعلا بد نباشد .

(۳۹) قوزبها و عقیده باهو شترین قوزبها

در بغداد قوزبشتی بود بسیار زود خشم که باندک سببی متغیر شده زن خود را که دختر کی بود عقیفه و صاحب جمال کتک میزد . روزی روی سکوی در خانه نشسته سه نفر قوزی دیگر که سازنده و نوازنده بودند نزد وی آمده تقاضای پذیرائی کردند . قوزبشت ایشان را بدرون خانه آورد و بساط عیش و عشرت گسترد ولی زن خود را مانع ازان شد که بآن حوالی آمد و شد نموده ازان ساز و سرود سودی برده بهره مند گردد . روز دیگر که شوهر از خانه بیرون رفته بود همان مطربهای قوزبشت آمده زن از ایشان پذیرائی نمود ولی در بین ساز و آواز صدای در باند شده زن یقین کرد که شوهرش آمده و چاره جز آن ندید که هر

يك از آن سه قوزی را در صندوقی جا داده پنهان نماید .

وقتی که شوهر آمد و رفت و زن صندوقها را گشود دید هر سه

قوزیها خفه شده و مرده اند .

بحمال دهاتی پر قوت جوانی که درون خانه اش خوانده بود شبانه

نعش یکی از آن سه تن را نشان داده گفت مبلغی بتو پول خواهم داد

که این نعش را در جوال بدوش گرفته بی آنکه کسی ببیند برده و

در دجله اش بیندازی . حمال این کار را کرد و برای اخذ اجرت نزد

زن آمد . زن صندوق دویم را باز کرده گفت این قوزی از جادوگری

که داشت زود تر از تو از دجله برگشته و در این صندوق جای گرفت

اگر دوباره او را بدجله غرق کنی اجرت دو برابر خواهی یافت .

حمال تعجب نموده گفت چون شب بود شاید من او را درست در آب نیفداخته

این بار چنانش غرق کنم که هیچ قدرت بازگشت نداشته باشد .

نعش دویم را برده و این دفعه کاملاً مطمئن شد که در آب غوطه ور

گشته فرو رفت ولی باز قوزی را در صندوق یافته در این بار سنگی

بیای نعش بسته و در دجله اش سرازیر نمود . هنگام مراجعت چون

نزد يك خانه آن زن رسید دید قوزی که اتفاقاً قوز پشت صاحب خانه بود

قدمهای بزرگ بر داشته بجانب آن خانه رو آور شده است . فرصتش

نداده با چماق چنان بکله اش نواخت که فوراً جان داده و نعش را بدجله برده

سنگ بسیار بزرگی بگردنش بست و دستهای او را از پشت طناب پیچ

نموده غرقش کرد و با کمال اطمینان برگشته حق السعی خود را از

آن زن که از همه بابت آسوده خاطر شده بود گرفت و رفت .

در یکی از دهات انگلستان قوز پشتی بود پینه دوز که هر وقت

شب محتاج میشدند که در اطاق میت تا صبح کسی بیدار بماند او را خبر میکردند. جوانهای ده يك شب محض تفریح شخصی را مرده وار خوابانده و قوز پشت را خبر کردند که تا صبح در بالین او بماند. قوزی علی الرسم اسباب پینه دوزی خود را همراه آورده و مشغول کار شده بود تا آنکه خوابش برده و تا صبح بیدار بماند. قدری مشروبات و خوراکی نیز برای وی آورده بودند. نزدیک بنصف شب چون سرش از باده ناب کمی گرم شد در ضمن کار شروع کرد بزمره نمودن. مرده سر از بالین بر داشته گفت رسم نیست کسیکه شب بکشیک میت میآید آواز بخواند! قوز پشت بدون آنکه اسراسیمه گردد گفت مرده هم رسم نیست که حرف زده و بکار زنده ها ایراد بگیرد! و با مشتک فولادین که در دست داشت بقدری بیهاو و سروکله آن مرده نواخت که نزدیک بود هلاک شود.

از يك نفر قوزی پرسیدند آیا دلت میخواهد که این قوز تو صاف شده مثل همه مردم بشوی یا اینکه همه مردم قوز در آورده مثل تو بشوند؟ گفت هیچکدام گفتند پس چه؟ گفت دلم میخواهد که قوز من صاف بشود و در همان حین تمام مردم قوز در بیاورند تا تلافی آنچه در این مدت مرا مسخره کرده اند در بیاورم.

از یک نفر قوزی که او را باهوشترین قوزیها میدانستند در موقعیکه احتمال تغییر حکومت میرفت پرسیدند آیا بعقیده تو این حاکم برداشته شود و حاکم جدید بیاید بهتر است یا آنکه آمدن حاکم جدید موقوف شده همین حاکم بماند؟ گفت هیچکدام گفتند پس چه؟ گفت بعقیده

من بهترین سعادت‌ها برای اهالی آن است که این حاکم برود و حاکم دیگر هم باین زودیه‌ها نیاید تا لا اقل مردم چند صباحی آسوده نفس بکشند .

مقاله فوق از کتاب خردنامه جاودان استخراج و در اینجادرج شده .

(۴۰) اختراعات کوچک کوچک شیطان

من که شیطانم علاوه بر حکایت توبه و بخشایش گناهان اختراعات بزرگ دیگری از قبیل ایجاد فرق و احزاب و مسلکها و غیره نموده‌ام که شرح آنها را در فصول علیحده ذکر کرده‌ام . اینک محض مشغولیت و خورسندی خاطر دوستان بعضی اختراعات کوچک کوچک خود را نیز که دیر زمانی است مابین افراد بنی نوع بشر معمول و متداول داشته ولی تا کنون کسی نمیداند که مخترع آنها کیست در این مقاله ذکر نموده مراتب صمیمیت خود را خدمت هم مسلمانان محترم تقدیم میدارم .

از جمله این اختراعات کوچک کوچک من یکی تفصیل احوالیرسی است که تعارفات کتبی و زبانی دیگر نیز جزء آنها محسوب شده محض آنکه حتی الامکان وقت بنی نوع بشر را تلف کرده باشم قرار گذاشته‌ام هر دو نفری که بیکدیگر برسند عبارات ذیل را بهم‌دیگر بگویند : احوال شما چطور است ؟ از مرحمت جناب‌عالی . امیدوارم مزاج مبارک را ملالی نیست ؟ ای نفسی میکشیم و روزگاری میگردد . آقا را مخلصم . مرحمت زیاد سایه مبارک پاینده .

قرار گذاشته‌ام وقتی که دو نفر میخواهند از دری وارد یا خارج شوند این عبارات را بیکدیگر بگویند : آقا بفرمائید بفرمائید . خیر

مجال است سر خودتان مجال است . عرض میکنم بفرمائید . ابدأ من
همچو جسارتی نخواهم کرد بفرمائید . سر خودتان میرنجم بفرمائید .
خیر بفرمائید .

قرار گذارده ام هر وقت دو نفر بهمدیگر کاغذ مینویسند کلمات و
عبارات ذیل را بنویسند : فدایت شوم . قربانت شوم . تصدقت شوم .
قربان وجود مبارکت شوم . تصدق حضور محترمت کردم . عرض
میشود . معروض میدارد . بشرف عرض میرساند . مخدوما . مکرما .
مهربانا .

همین قسم عنوانات ذیل را بیکدیگر بنویسند : خدمت ذی شرافت
جناب مستطاب اجل اکرم افخم عالی زید اجلاله المتعالی . حضور مبارک
حضرت اشرف امنع ارفع اسعد والا دامت شوکته . خدمت ذی سعادت
قطب المحققین وملاذ المدققین دامت افاضاته المتعالیه .
دیگر از اختراعات مهم من ایجاد عقاید تعبیهی مختلفه است که از
همه بالاتر و شرح آنرا در فصول جداگانه ذکر نموده ام .

(امضاء : شیطان) .

مقاله فوق از کتاب اهریمن نامه استخراج و در اینجا درج شد .

(۴۱) مسلك شیطان

اختراعات بزرگ مرا دوستان در کتاب اهریمن نامه خوانده و
خاطر مبارکشان بتفصیل هر یک از آنها مسبوق است . اختراعات
کوچک کوچک خود را نیز گاهگاهی گوشزد کرده شرح داده ام .
در این مقاله مقصودم فقط دادن یک توضیح و بیان و ذکر یک مطلب

است و آن این است که کسی گمان نکند من این اختراعات را بدون فکر و زحمت نموده و بدون مشقت و رنج بمقاصد خود نایل گشته ام بلکه برای اجرای هر مقصودی مدت‌ها خون دل خورده و زحمتهای کشیده تدبیرات نمودم تا چاره و راه کار را پیدا کردم . مثلاً یلیس باطنی گفته بود می‌بخور منبر مسوزان مردم آزاری مکن . یعنی گناهی که راجع بخودت است نکن گناهی که راجع بخدا است نکن گناهی که راجع بمردم است نکن . من بعکس انقلابیون که میخواهند همه چیز را فوراً منقلب کرده در يك صبح تا شب تغییرات بدهند بر طبق مسلك اعتدالیون رفتار نموده و بملايحت پیش رفته اول بمردم گفتم می‌بخور منبر مسوزان مردم آزاری مکن . یعنی گناهی که راجع بخودت است و در حقیقت ظلم بنفس محسوب میشود آمرزیده خواهد شد .

چندی که گذشت گفتم می‌بخور منبر مسوزان مردم آزاری مکن . یعنی گناهی که راجع بخودت است و گناهی که راجع بخدا است آمرزیده خواهند شد . چند دیگر که گذشت گفتم می‌بخور منبر مسوزان مردم آزاری بکن : یعنی تمام گناهان آمرزیده خواهند شد و تمام رفقا و دوستان صمیمی من این پیشنهاد اخیر را که کاملاً مطابق با مراتب شقاوت فطری انسان بود پذیرفته و به اتفاق آراء تصویب نموده به موقع اجرا گذاردند و بر طبق آن عمل میکنند .

این است که میگویم عقیده باطنی یعنی میل قلبی من همه وقت انقلابی بوده ولی در هنگام عمل و رفتار چاره جز آن ندارم که بیشتر اوقات اعتدالی باشم .

یایس باطنی گفته بود سعادت اخروی بهتر از خوشیهای دنیوی است . من در اوائل گفتم سعادت اخروی خوب است خوشیهای دنیوی هم بد نیست . چندی که گذشت گفتم سعادت اخروی شاید نصیب ما نشود پس فعلا خوشیهای دنیوی را لا اقل از دست نیاید داد . چند دیگر که گذشت گفتم ای بابا فردا را که دیده است دم غنیمت است عافات مزی و ماسیاتیک فاین قم فاغتم الفرصة بین العدمین . تا بالاخره امروز کار را بجائی کشانیده ام که از مقصد اصلی هم تجاوز کرده همه کس میگوید چک نقد به از حلوائی نسبه است و هیچ نمیدانند که این عبارت نیز مانند ای بابا نیت باید پاك باشد عمل هر چه باشد یا مانند نظام بالسویه عدل است و غیره و غیره از اختراعات این کمترین چاکر بیمقدار شیطان است .

مقاله فوق از کتاب اهریمن نامه استخراج و در اینجا درج شد .

(۴۲) مضمون سازی و حاضر جوابی

مضمون سازی غیر از مضمون گوئی و حاضر جوابی غیر از نطق بودن و عقل زیاد داشتن است . هیچ مدعی العموم دانا یا وکیل مرافعه بسیار سخنوری باین خوبی نمیتواند مدافعه از موکل خود بنماید که آن شخص فرمانده در موقع سنگسار نمودن آن زن گفت هر کس که گناه نکرده است اولین سنگ را بجانب این بیچاره یرتاب کند ! فرانسوای اول بطریبوله گفت دشمن من امپراطور شارل تقاضا کرده است که از مملکت فرانسه عبور نموده به لاند بروم اگر این کار را بکند در باره او چه خواهی گفت ؟ طریبوله گفت چیزی نخواهم گفت فقط در

دفتر اسامی دیوانگان اسم او را بر همه مقدم خواهم نوشت . فرانسوا گفت بیچه دلیل شاید من هیچ متعرض او نشده بگذارم سلامت از اینجا عبور نماید . گفت در اینصورت اسم او را پساك کرده و اسم شما را بجای آن خواهم نوشت .

در یکی از مجالس رسمی فرنگستان شاهزاده خانمی بسفیر عثمانی گفت از قراریکه شنیده‌ایم سلطان چندین زن دارد گفت بلی چنین است شاهزاده خانم با آهنگ شوخی آمیزی گفت پس دیوانه است سفیر بدون تأمل گفت بلی دیوانه زنها .

هانری چهارم یکی از دختر های در باری میگوید راه اطاق شما از کجاست ؟ در جواب آن دختر میگوید از کلیسیا . هانری چهارم یکی از خواص خود امتیازی داده نشان بسینه او میزد آن شخص اظهار تشکر نموده گفت من بهیچوجه لایق این موهبت شاهانه نیستم هانری گفت بلی میدانم اما چکنم که درباره شما توسط نموده و مرا وادار کرده اند که این نشان را بشما بدهم .

حاضر جوابی با حاضر خیالی اغلب مرادف واقع شده ذنون حکیم در هنگام درس دادن بشا گردان منکر حرکت گشته میگفت حرکت امری است عدمی و وجود خارجی ندارد . دیوزن در جواب وی فقط از جا بر خاسته براه افتاد .

افلاطون در تعریف انسان گفته بود انسان حیوانی است دو پا که بر نداشته باشد . دیوزن يك خروس لاری بسیار بزرگی پیدا کرده پیرهای آن را کند و آن خروس را در مدرس افلاطون سر داده بشا گردان

گفت این است انسان افلاطون

شاهنشاه ایران سفیری بدر بار مغول کسبیر فرستاد . در بار یان مغول
 بسفیر گفتند وقتی که بحضور میرویم باید تعظیم زمین بوس بنمائی .
 سفیر گفت من بجز آقای خود بدیگری این تعظیم را نکرده و نخواهم
 کرد . در بار یان تدبیری اندیشیده در روز معهود درب بزرگ طالار
 سلام را بسته فقط درب کوچک بسیار یسنی که تخت پادشاه را درست در
 مقابل آن قرار داده بودند باز گذارده سفیر را از آنجا هدایت کردند
 تا در هنگام ورود مجبوراً دولا شده تعظیم مقصود بعمل آمده باشد .
 سفیر ایران ملتفت حیاة ایشان گشته بجای آنکه از جلو خم شده وارد
 گردد پشت بان در کرده و از عقب ورود نموده بقول صاحب نسق ضد
 مافوق خود را در مقابل نظر پادشاه مغول جلوه گر ساخت .

فردريك بزرگ آسیابانی را که زمین آسیای او برای بزرگ
 نمودن يك گوشه از پارك سلطنتی لازم بود و او از فروش امتناع نموده
 بهیچ قیمتی راضی نمیشد تهدید کرده گفت هیچ میدانی که من پادشاه
 مملکت یروسم و اگر بخوام ملك تو را ضبط نموده هیچ قیمت آنرا
 نیز بتو ندهم می توانم ! آسیابان فوراً در جواب گفت بای در صورتیکه
 در برلن قضات نباشند .

منجمی بر طبق احکام نجومی گفته بود یکی از معشوقه های لوی
 یازدهم در فلان وقت خواهد مرد . از قضا پیشگوئی وی راست آمده آن
 زن در همان موعد مرد . لوی بر آشفته قصد هلاکت منجم کرد و او را
 احضار نموده گفت تو که این همه در علم نجوم ماهری آیا هیچ استخراج

کرده میدانی که در چه وقت خواهی مرد؟ گفت بلی سه روز قبل از اعلیحضرت همایونی. و کالای یکی از ولایات بحضور پادشاه آمدند مسخره در باری از بکنفر ازیشان پرسید وقتی که شما از ولایت آمدید نرخ الاغ در آنجا از چه قرار بود گفت الاغی که بسن و اندازه شما باشد ده تومان.

یکی از صدور فرانسه در اولین بار که بحضور لوی هجدهم آمد عینک و دستمال و انقیه دان خود را در ضمن صحبت بروی میز پادشاه نهاد. شاه آنها را نشان داده گفت گویا خیال دارید جیبتان را این جا خالی بکنید گفت آیا بهتر از آن نیست که جیب خود را اینجا پر بکنم؟ جوانی که عاری از عقل بود خواست کاغذی بنامزد خود بنویسد بدکان کتابفروشی رفت و کتاب مراسم نگاری را که به فرانسه آنرا زادالحقما و رهنمای الاغ مینامند خرید و از روی آن مکتوبی بیرون نویس کرده برای نامزد فرستاد. نامزد در جواب نوشت مکتوب شما واصل شد ورق را برگردانید جواب آن در صفحه پشت نوشته شده است. حاضر جوابی گاهی با مضمون کوئی و مضمون سازی مخلوط شده و این را میدانیم که اکثر اوقات مضمونها چندان بوی خوشی ندارند: شخصی که تازه برای او خانه ساخته بودند بفقیه گفت مهال این خانه طوری است که رو بقبله واقع شده تکلیف خود را در موقع نشستن بروی آن نمیدانم. فقیه گفت هر وقت نشستید يك کمی میل بکنید. مریضی از طبیب پرسید که غذای من هضم نمی شود چاره چیست؟ گفت غذای هضم شده میل کنید.

در باب غذای هضم شده جامد حکایتی از رفائل نقل میکنند وقتی که هنوز شاگرد ابتدائی و در کار گرخانه نقاشی نزد استاد مشغول مشق بود روزی استاد وارد اطاق شده دید در روی يك صفحه مقوا بقول بعضی تولید مثل نموده اند بدیهی است معلم بر آشفته گفت این کثافت کاری را که کرده است؟ شاگردان بخنده در افتاده معلم نزدیک شده پس از تفتیشات مانتفت خطای خود شده رفائل بود که شبیه تولید مثل را در روی صفحه مقوا رسم کرده بود. استاد گفت در هر حال بسیار کتیف منظر است این را از اینجا بر دارید. روز دیگر باز استاد وارد اطاق شده مقوا را با آن نقش در جای خود دید گفت مگر من نگفتم این را از اینجا بر دارید و دست برده خواست آنرا بر دارد ولی این بار دستش آلوده شده در روی مقوا شبیه سازی نکرده بودند بلکه واقعاً تولید مثل نموده بودند.

(۴۳) میمون باز

یولیدر مار اسکن بقول ما میمون باز و باصطلاح فرانسه ها تاجر حیوانات بود یعنی انواع و اقسام حیواناتی را که در تماشاخانه ها و سیرکها نمایش میدهند تحصیل و تربیت کرده تعلیمات داده خرید و فروش مینمود. در این بین کم و بیشی بزبان میمونها آشنا شده عمری در این قبیل کارها بسر برده روزگاری میگذراند.

از اتفاقات در یکی از سفرهای بحری کشتی وی دچار طوفان شده و بالاخره بتخته سنگی خورده شکست. تمام عملجات کشتی غرق شدند. فقط خود او با سه چهار میمون تربیت شده بتخته یاره متوسل گشته پس